

نحوه زیست دینی و ایمان گرایی در فلسفه ویتگنشتاین

منبع: سایت زیتون، روز دوشنبه، مورخ: ۹۵/۲/۶

زیتون - یکی از اساتید سرش دباغ در دوران دانشجویی، به او توصیه کرده بود که اگر می خواهد به فلسفه مشغول شود باید آراء و آثار یکی از فیلسوفان طراز اول را مخصوصاً بکاود و در شرح آن بکوشد. از طرفی نادیده گرفتن فیلسوف لودویگ ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) برای پژوهشگران فلسفه ممکن نمی نماید و مخصوصاً نمی توان دل در گرو فلسفه تحلیلی داشت و از کنار نام این فیلسوف نامی گذشت. هر چه هست؛ ترجمه، پژوهش و شرح آثار ویتگنشتاین، یکی از مشغولیات اصلی سرش دباغ شده است. " سکوت و معنا" و " زبان و تصویر جهان" و ترجمه و شرح رساله منطقی- فلسفی از کارهای دباغ در این حوزه اند. سرش دباغ دانش آموخته ی فلسفه ی اخلاق است و او را می توان نسل دیگری از نواندیشان دینی دانست که پژوهش های خود را به شکلی معین و محدودتر، معطوف به نسبت دین با فلسفه، عرفان و فلسفه ی اخلاق کرده و پروژه های خود را در آشتی دین با این برساخته های انسانی تعریف می کند. در گفتگوی با سرش دباغ کوشیده ایم به نحوه زیست دینی در فلسفه ویتگنشتاین بپردازیم. ویتگنشتاینی، که خود را دیندار نمی داند اما به نظرگاه دینی خود معترف است؛ خدایش خود را در جهان آشکار نمی کند و به مفاهیم دینی نگاهی متعارف ندارد.

اجازه دهید گفتگو را با جمله ای از ویتگنشتاین آغاز کنیم. او می گوید: "من متدین نیستم اما چاره ای ندارم به هر مساله ای از منظر دینی بنگرم." به نظر شما تفاوت صدر و ذیل این گفته، چگونه قابل توجیه است؟ این جمله را اینگونه ترجمه نمی کنم که: "من متدین نیستم اما چاره ای ندارم به هر مسئله ای از منظر دینی بنگرم"، بلکه اینگونه بیان می کنم: "من آدمی دیندار نیستم، اما نمی توانم از منظر دینی به امور بنگرم". وقتی می گوید "چاره ای ندارم"، گویی لازمه منطقی سخن اوست که از منظر دینی به پدیده ها بنگرد، اما ویتگنشتاین می گوید: "منی توانم از منظر دینی به پدیده ها بنگرم." نکته دوم اینکه، به نظرم ویتگنشتاین می خواهد بگوید من در معنای متعارف کلمه دیندار و مسیحی نیستم، در عین حال تربیت دینی و حس دینی که در کسی مثل من برای سالیانی وجود داشته و علاقه ای که نسبت به فضای دینی دارم اقتضا می کند به پدیده ها از منظر دینی هم نگاه کنم. معنای این سخن این نیست که نگاه کردن از منظر دینی یعنی به همان باورهایی برسیم که متدینان دارند؛ بلکه نشانگر این امر است که منظر دینی (religious aspect) برایم مقوله مهمی است و دوست دارم پدیده ها را از منظر دینی هم بنگرم. مضافاً بر این، روایت قوی از این سخن ویتگنشتاین از این قرار است: کسی ممکن است به لحاظ سلوک شخصی دیندار نباشد، اما می خواهد ببیند نگاه کردن به پدیده ها را از منظر دینی، چه مولفه ها و لوازم و پیامدهایی دارد.

یعنی شما می فرمایید چون ویتگنشتاین در یک سنت دینی و در آن فضا پرورش یافته، لذا به پدیده ها از منظر دینی نگاه می کند؟ شاید بتوان گفت او پرورش دینی چندانی نداشته بلکه خودش از جایی به بعد مخصوصاً در جنگ جهانی اول چنین نگاهی را تجربه کرد. دونگاه وجود دارد؛ زمانی ما می گوییم لازمه منطقی دیندار بودن یا نبودن، بررسی پدیده ها از منظر دینی است، یک وقت هم می گوئید خیر، بلکه فارغ از اینکه شخص متدین است یا نیست، آیا دوست دارد به پدیده ها از منظر دینی نگاه کند؟

تصور می‌کنم دومی است. ویتگنشتاین به معنای متعارف کلمه دیندار نبوده، اما دغدغه‌های اصیل و عمیق آگزیستانسیل معنوی داشته، خصوصاً با عنایت به جنگ جهانی اول و دست و پنجه نرم کردن مستقیم لودویگ جوان با مرگ؛ به همین سبب، این سخن ویتگنشتاین که «نمی‌توانم از منظر دینی به پدیده‌ها نگاه نکنم» قابل فهم است. به نظرم مفهوم «منظر دینی»، جالب و قابل تأمل است؛ برگرفتن نگاهی رمزآمیز به امور در عالم. اما لازمه این سخن این نیست که کسی که چنین نگاهی را برگرفته دیندار باشد. البته، برای کسی که عالم را کروکورت تجربه می‌کند، احتمالاً نگاه کردن به عالم از منظر دینی جذابتی ندارد؛ اما برای کسی که اخگرها و دغدغه‌های آگزیستانسیل و معنوی دارد، نگاه کردن به پدیده‌ها از منظر دینی جذاب است. از اینرو تصور می‌کنم ویتگنشتاین در حین اینکه در معنای متعارف کلمه متدین نبوده، از این سخن دغدغه‌ها داشته است، به همین سبب نگرستن به پدیده‌ها از منظر دینی برایش جالب بوده. فارغ از ویتگنشتاین، متصور است که کسی در برهه‌ای از زمان در سلک تدین باشد؛ بعدها، به هر دلیل و سببی، نحوه زیست دینی را فرو بنهد و مشی دیگری اتخاذ کند و در عین حال نگرستن به امور و پدیده‌ها از منظر دینی برایش جذاب و تأمل برانگیز باشد. این ابیات از یکی از غزل‌های حافظ را در نظر بگیرید:

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود
وز لب ساقی شراب اندر مذاق افتاده بود
از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود
در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

تصور می‌کنم این غزل را می‌توان ناظر به همین مقام تفسیر کرد، کسی شاهد‌های عهد شباب فکری خود را کنار گذاشته و از آنها عبور کرده، می‌خواهد دوباره برگردد و رجعت کند، اما نمی‌تواند و فراق و طلاق ابدی میان او و گذشته فکری و نحوه زیستش افتاده، در عین حال حسی نوستالوژیک به گذشته خود دارد. هر چند وی دیگر به شاهد‌های عهد شباب فکری خود، بسان گذشته نمی‌نگرد و از آنها عبور کرده، اما می‌تواند در آنها نظر کند و درباره مؤلفه‌ها و نتایج و لوازم آن نگرش تأمل کند.

به نظر شما منشا این جذابت برای ویتگنشتاین یک امر سایکولوژیک است یا ریشه فلسفی داشته است؟

افزون بر سویه روانشناختی، منشا فلسفی هم می‌تواند داشته باشد؛ چون متعلق به قلمروی رازآلود هستی است، آنچه در یادداشت‌ها و فقرات انتهایی رساله منطقی-فلسفی آمده، نشان می‌دهد که لودویگ جوان به امر متعالی و حدود و ثغور آن بسیار می‌اندیشیده است. به نظرم کسانی که در برهه‌ای از زندگی نحوه زیست دینی اصیلی داشته‌اند، هیچ وقت مسأله «امر متعالی» گریبان آنها را رها نمی‌کند، فارغ از اینکه اکنون اعتقادات دینی دارند یا نه. اخیراً از قول یکی از خداناباورانی که روزگاری خداباور بوده و تعلق دینی داشته در جایی می‌خواندم: «من روزگاری دیندار بودم اما اکنون دیگر تعلق خاطر دینی ندارم. نمی‌دانم اگر خدایی وجود داشته باشد همان قدر که من به او فکرمی کردم او هم به من فکرمی کند». این تأملات، در زمره نجوایی است که شخص در خلوت با خود دارد؛ تأملاتی در باب مبدا هستی، معنای زندگی و... دلمشغولی‌هایی که تا پایان عمر گریبان فرد را رها نمی‌کند. ویتگنشتاین، هم به سبب تربیت دوران کودکی، هم ذهنیت وقاد فلسفی، سالها دلمشغول این امور بوده است.

تصویر خدا در فلسفه ویتگنشتاین چیست؟

در دوران نخست، خدای ویتگنشتاین به خدای فلاسفه کلاسیک ما خصوصاً فیلسوفان مشائی نزدیک تر است تا به سنت عرفانی، چراکه خدای او، خدایی است که خود را درعالم متجلی نمی کند، مفارق از عالم است؛ گویی بسان محرک اولی است که قوانینی را در این عالم وضع کرده و کسرو انکسار و تاثیر و تاثر آن قوانین بر روی هم، امور رادر عالم پیش می برند. این خدا جریان و سریانی درعالم ندارد و به اصطلاح بینوتی با عالم دارد؛ برخلاف خدای عرفا و یا خدای کسی مثل صدرا که اطلاق لفظ «وجود» بر او حقیقی است و به همان معنایی که سایر موجودات حظی از وجود دارند، خداوند وجود دارد و تجلیات و تشانات و تعینات او عالم را پر کرده است؛ در واقع، در تلقی عرفانی، تفاوت میان خداوند و دیگر موجودات، تفاوت در شدت و ضعف است. آنگونه که از رساله منطقی- فلسفی می فهمیم، خدا خود را درعالم بروز و ظهور نمی دهد و در زمره امور نشان دانی است، بیش از این هم نمی توان راجع به او سخن گفت. در عین حال، این تلقی از خدا از آن حیث که خود را در جهان آشکار نمی کند و مفارقتی با جهان و ما فیها دارد، قرابتی با خدای فیلسوفان مشاء دارد. مفاهیمی نظیر «سوژه متافیزیکی» و «از وجه ابدی» در رساله منطقی- فلسفی در خدمت تبیین این تلقی از امر متعالی اند.

ویتگنشتاین در تراکتاتوس فقره ۶/۴۳۲ تعبیر مشهوری دارد، می گوید: اینکه اشیا چگونه درعالم واقع شده اند به حال آنچه برتر است تفاوتی نمی کند. خداوند خود رادر جهان آشکار نمی کند. منظور از جمله اخیر در این فقره چیست؟

چنانکه در می یابم، این جمله بدین معناست که نمی توان «خداوند» را در عداد هویات زبانی ای در نظر گرفت که مدلولی درعالم دارند. به تعبیر دیگر، مراد این است که به همان معنایی که راجع به سایر اشیا و پدیده ها می توان سخنان معنادار گفت، در مورد خدا نمی توان؛ چرا که خدا مدلولی در جهان خارج ندارد و گزاره های متافیزیکی ناظر به وضعیت های امور ممکن نیستند، از اینرو تصویر ندارند و در زمره امور نشان دانی اند، نه امور گفتنی. ویتگنشتاین که می گوید «خداوند خود را در جهان آشکار نمی سازد»، مرادش تلقی ای از خداست که مفارقتی با جهان پیرامون دارد، لذا ما را به یاد محرک اول ارسطو یا خدای فلاسفه مشاء می اندازد که بینوتی با این عالم دارد. در عین حال، چون به روایت ویتگنشتاین متقدم، مفهوم «خداوند» مدلولی در عالم خارج ندارد، به همین سبب با خدای عرفا و یا خدای وحدت وجودی اسپینوزایی متفاوت است، چون خدای اسپینوزایی، حال در سایر موجودات عالم است. خدای ویتگنشتاین در مرز عالم ایستاده و خود را در جهان آشکار نمی کند، این تلقی از خدا با تلقی رایج از خدای ادیان ابراهیمی فاصله دارد. خداوند در تلقی اسلامی، همه توان، همه دان و همه جایی است: «نحن اقرب الیه من جبل الوریث» و «فاینما تولوا فثم وجه الله»؛ وقتی گفته میشود خداوند خود را در جهان آشکار نمی سازد، با درک متعارف دینی متفاوت است.

با توجه به اینکه ویتگنشتاین در رساله، بین ساحت منطقی و سکوت تفاوت قائل می شود، آیا می شود گفت دیدگاه ویتگنشتاین اول درباب دین لادری گری است؟

فکر نمی کنم. از این جهت که در فضای تراکتاتوس، سخن گفتن در باب خدا جزو امور نشان دانی است، درحالیکه لادری گری یا ندانم انگاری موضعی معرفت بخش است؛ یعنی وقتی گفته می شود «لادری گری موجه است»، مراد این است که مواضع خدا باوری و خدا ناباوری ناموجه اند، در حالیکه در فضای تراکتاتوس، امور نشان دانی بی معنی اند و غیر معرفت بخش. پس مطابق با

آنچه در تراکتاتوس آمده، نمی توان گفت موضع ویتگنشتاین متقدم لادری گری است، چرا که آنجا ورطه ای نیست که بتوان دعاوی را بررسی معرفتی کرد و سخن گفتن در آن حوزه در زمره امور نشان دادنی است.

رای ویتگنشتاین متاخر درباره مفاهیم دینی چیست؟

در ویتگنشتاین متاخر قصه متفاوت است؛ ما با بازی های زبانی گوناگون سروکار داریم. درک از خدا عبارتست از تلقی ای که مومنان در یک نحوه زیست دینی از خداوند دارند؛ و یا درکی که فلاسفه و متکلمان در بازیهای زبانی فلسفه و کلام دارند. در بازی-زبانی دین، راجع به مدلول «خدا» سخن چندانی به میان نمی آید، چون بنابر آموزه های ویتگنشتاین متاخر، کارهایی که کاربران زبان با واژگان در سیاق های گوناگون در یک بازی-زبانی انجام می دهند، قوام بخش معناداری است. در مقاله «ویتگنشتاین متاخر و واقع گرای اخلاقی» که در زبان و تصویر جهان منتشر شده، توضیح داده ام که فیلیپس و برخی دیگر از شارحان ویتگنشتاین متاخر، آورده اند که در بحث از مفاهیم دینی در فلسفه ویتگنشتاین متاخر، باید «گرامر» واژه «واقعیت» را در نظر آورد و لحاظ کرد. در واقع، بکار بستن واژه «واقعیت» مبتنی بر مفروضاتی است؛ مطابق با این مفروضات، جهانی پیشا زبانی داریم و کاربر زبان، سخنان خود را معطوف بدان تقریر و تنسیق می کند. در عین حال لحاظ کردن گرامر واژه «واقعیت»، متضمن نقد مفروضات فوق است و تاکید بر این امر که ما از زبان آغاز می کنیم و از دهلز زبان وارد جهان پیرامون می شویم؛ به همین سبب نمی توانیم از تطابق یا عدم تطابق امور با جهان خارج سخن بگوییم، چون نه تطابقی در کار است و نه عدم تطابقی. اگر خوانش فیلیپس را موجه بینگاریم، سراغ گرفتن از اینکه آیا مفهوم «خدا» در ویتگنشتاین متاخر مدلول و مابه ازایی در معنای متعارف کلمه درعالم خارج دارد یا نه، سالبه به انتفاء موضوع است؛ چرا که ناشی از عدم تفتن به گرامر واژه واقعیت است. خلاصه کنم، با در نظر آوردن مفاهیم «نحوه زیست» و «بازی-زبانی» که از بر ساخته های ویتگنشتاین متاخر اند و با لحاظ کردن گرامر واژه «واقعیت»، می توان رای ویتگنشتاین متاخر درباره مفاهیم دینی را صورتبندی کرد.

با توجه به جمله ای که از ویتگنشتاین نقل شد مبنی بر اینکه «به هر مساله ای از منظر دینی نگاه می کنم» آیا می

شود گفت ویتگنشتاین متاخر در یک ساحت دینی قرار گرفته است؟

ساحت دینی در ویتگنشتاین متاخر، همان «نحوه زیست دینی» است. در عین حال فکر می کنم، همانگونه که فیلیپس آورده، آنچه از منظومه ویتگنشتاین متاخر مستفاد می شود، نه واقع گرایی دینی است و نه ضد واقع گرایی دینی، بلکه موضع سومی است. اگر پرسید این موضع سوم چیست، نمی توانم ایجابا بگویم چیست، اما سلبا می توانم بگویم نه واقع گرایی دینی است و نه ضد واقع گرایی دینی. علاوه بر این، چنانکه در فرهنگ و ارزش آمده، ویتگنشتاین به ایمان شورمندانه کی یر که گوری باور ندارد، بلکه به ایمانی معتقد است که با آرامش عجین است؛ این نوع ایمان را میتوان «ایمان ورزی از سر طمانینه» نامید.

اگر مطابق آنچه فرمودید ویتگنشتاین در یک ساحت دینی قرار گرفته، آنگاه مطابق با ایده بازی های زبانی،

آیا خود او هم در یک بازی-زبانی قرار گرفته؟

بله، بازیهای زبانی متنوع و متکثر اند؛ بازی-زبانی دین، بازی-زبانی هنر، بازی-زبانی فلسفه، بازی-زبانی کلام و بسته به اینکه در مقام یک دیندار، هنرمند، فیلسوف و یا الهی دان سخن میگوئید و فعالیت می کنید، به یکی از این بازیهای زبانی اشتغال دارید.

اگر خود ویتگنشتاین در این بازی زبانی قرار گرفته باشد چگونه او از ساحت غیردینی مطلع است و چه روشی برای اطلاع از آن ساحت دارد؟

ایرادی ندارد که کاربر زبان در زندگی خود به بازیهای زبانی مختلفی اشتغال داشته باشد: بازی-زبانی علم، بازی-زبانی سیاست، بازی-زبانی هنر، بازی-زبانی فلسفه، بازی-زبانی دین... به تعبیر ویتگنشتاین، هر یک از این بازیهای زبانی ناظر به بخشی از فعالیت های قلعه هزار توی زبان است. از اینرو، یک کاربر زبان، به اقتضای قواعد هر یک از این بازیهای زبانی، در سیاقهای گوناگون به نحو متفاوتی رفتار می کند. ویتگنشتاین نیز می تواند درباره قواعد و اقتضات بازی-زبانی دین و دیگر بازیهای زبانی از منظر خویش سخن بگوید.

ویتگنشتاین در کاوشهای فلسفی به مبحث مهمی تحت عنوان "پیروی از قاعده" اشاره می کند. بر این اساس آیا می توان گفت زیست دینی یک نوع تبعیت از قاعده است؟ اگر می شود گفت، به چه معنا؟

بله، بازی-زبانی دین که با نحوه زیست دینی عجین است، متضمن قواعدی چند است، قواعدی که تبعیت از آنها قوام بخش این بازی-زبانی است. ویتگنشتاین در کاوشهای فلسفی در بحث از «استدلال پیروی از قاعده»، در مقام تبیین فلسفی چگونگی تبعیت از قواعد در بازیهای زبانی گوناگون است. در بازی-زبانی دین، به عنوان مثال، در میان مسلمانان کسی که پروای شریعت را نداشته باشد یعنی نه نماز بخواند، نه روزه بگیرد و نه از محرمات اجتناب کند، شاید لفظاً بگویند مسلمان است اما چون کثیری از قواعد را رعایت نکرده، به او گفته میشود این چه شیوه از تدین است؟! با کافران چه کارت گرت نمی پرستی!! همانطور که شما در فوتبال اگر توپ را با دست بردارید می گویند قواعد بازی را نکرده ای. ویتگنشتاین در کاوش های فلسفی مثالی در این باب زده است. می گوید فرض کنید دارید شطرنج بازی می کنید، رقیب شما، وسط بازی مهره ای را بردارد و بخورد!! او از قواعد بازی تخطی کرده است. پس چه بازی-زبانی هنر باشد، چه بازی-زبانی علم و چه بازی-زبانی دین؛ کسانی که امور نامتعارفی انجام میدهند، از طرف بازیگران آن بازی-زبانی پس زده می شوند. ملاحظه کنید. برخی از افرادی که در ذیل یک سنت دینی سخنان شاذ و غیر ارتدوکس می گویند، با مقاومت نهادهای رسمی دینی مواجه شده، به ایشان گفته می شود که از قواعد تخطی کرده و بدعت گذاشته اید، از اینرو باید از این بازی-زبانی بیرون بروید، به رغم اینکه ایشان تاکید می کنند همچنان عضوی از آن بازی-زبانی هستند. به لحاظ تاریخی، در عالم یهودیت، باروخ/ بندیکت اسپینوزا در قرن هفدهم توسط خاخام های یهودی طرد و تکفیر شد. در روزگار معاصر، در عالم اسلام، نصر حامد ابوزید که اخیراً روی در نقاب خاک کشید و به رحمت خدا رفت، توسط جامعه الازهر مصر تکفیر شد.

کریکی کتابی دارد تحت عنوان Wittgenstein on Rules and Private Language که آنجا از تبعیت از قاعده بحث می کند. شما منشأ قوانینی را که در مورد تبعیت از قاعده در ساحت دینی مطرح است چه چیزی می دانید؟

اگر مرادتان ادیان ابراهیمی است، پیامبران در پیدایی قواعد و قوانین این بازی-زبانی نقش محوری داشته اند. در ادیان شرقی نیز بنیان گذاران ادیان، نظیر بودا در آئین بودیسم، در این میان نقش آفرینی جدی کرده اند. آنچه شما در جواب فرمودید ظاهراً برمی گردد به قانونی که از نظر متدینان مطرح است؛ عرضم این است که در نظر ویتگنشتاین، وی این قانون را به آنچه نزد متدینان حجیت بخش است برمی گرداند یا چیز دیگری مد نظر اوست؟

روایت ویتگنشتاین از این مقوله، شان توصیفی (descriptive) دارد و نه توصیه ای (normative)؛ یعنی شما نگاه می کنید که بازیگران آن بازی-زبانی چگونه مناسبات و روابط را تنظیم می کنند و قواعد و قوانین را پاس می دارند و بدانها عمل می کنند؛ سپس قواعد آن بازی-زبانی را روایت می کنید.

در مورد رابطه عقل و ایمان چهار نظریه وجود دارد: عقل گرایی افراطی، عقل گرایی معتدل، ایمان گرایی افراطی و ایمان گرایی معتدل. برخی بر این باورند که ویتگنشتاین متاخر مایل به ایمان گرایی معتدل است. نظر شما در این رابطه چیست؟

مطابق با آنچه از فرهنگ و ارزش و درسگفتارهایی در زیبایی شناسی، روانشناسی و باور دینی بر می آید، می توان تلقی ویتگنشتاین از ایمان گرایی را «ایمان گرایی معتدل» خواند. ویتگنشتاین در فرهنگ و ارزش از ایمانی یاد می کند که از جنس «حکمت سرد» است؛ ایمانی که عاری از شورمندی است و در حین عدم اطمینان نظری و معرفتی، از طمانینه و آرامشی خبر می دهد که در نحوه زیست دینی مؤمن متجلی می شود. می توان این نوع از ایمان ورزی را که با ایمان گرایی شورمندانه کی یر کگوری تفاوت محسوسی دارد، ایمان گرایی معتدل قلمداد کرد.